



خطی . فهرست شده

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۲۷



۱۹۳۰

۶۸۶۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تبیین شرح و توضیح برای مرتبه*

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

شماره ثبت کتاب: ۶۲۵۸۸

شماره قفسه: ۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است  
 و در صورت لزوم می توان آن را از آنجا استعانت نمود  
 این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است  
 و در صورت لزوم می توان آن را از آنجا استعانت نمود



این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است  
 و در صورت لزوم می توان آن را از آنجا استعانت نمود

مجلس شورای ملی

*بسم الله الرحمن الرحيم*  
**هذا کتابی است بسم الله الرحمن الرحيم شرح حاشیه ملا محمد**

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد  
 وآله المعصومين **است** این فتوای بود مندر باب تعلم و تعلم رکعت  
 مذکور محمد و جلیل القدر عظیم الشان ابراهیم خان آباء الله صوف  
 القاب در زبان خامه حقیر علی رضا جاری کشته امید که طالبان کمال  
 را از آن خطای کامل نصیب شود **فوله** مری و کل من الشبهه و  
 والتجدر و ایت شده است از پیغمبر که فرموده کل امری لم یبد منه  
 بسم الله فتوایم یعنی همراهم عظیم الشانی ابتداء کرده شود در  
 بدیهه الله ناقص و بی خیر است و به همین مضمون روایت شایسته  
 چون بحسب ظاهر توهم منافی میشود میان مقتضای این دو حدیث  
 که اگر بسم ابتداء کرده شود مجتهد ابتداء کرده شود  
 بر بسم غواهد شد لهذا بحث سوال کرده که چگونه میان این دو حدیث  
 موافقت بهم میرسد **فوله** محمول علی تحقیقی است بدانکه مراد از ابتداء حقیقی  
 آنست که چیزی دیگر بران مقدم نباشد و مراد از اضافی آنست که مقدم  
 باشد نسبت بمقصود اما چیزی دیگر بران مقدم باشد و خواه بسم باشد و خواه



و مراد از ابتداء عمده آنست که در عرفان ابتداء گویند خواه چیزی  
 بران مقدم باشد و خواه نباشد و از نجاست که گفته اند نسبت بابتداء  
 حقیقی و ابتداء عرفی عموم خصوص مطلق است زیرا که هر ابتدای  
 حقیقی ابتداء عرفی است و عکس لازم نیست زیرا که ابتداء اضافی در عرف  
 ابتداء گویند و حال آنکه ابتدای حقیقی نسبت بهم چنین است میان  
 اضافی و عرفی عموم و خصوص مطلق است از برای آنکه هر جا ابتداء  
 هست عرفی است و در ابتداء حقیقی ابتدای عرفی است و ابتداء اضافی  
 نیست و از اینجاست که ابتداء عرفی موقوفه دارد بیک حقیقی و بیک اضافی  
 و نسبت در میان ابتداء اضافی و حقیقی بنا بر اینست که حقیقی آنست  
 که امری بران مقدم نباشد و اضافه بنا بر قهرم که آنست که بران  
 امری مقدم باشد اما اگر تفصیل کنند اضافی را باینکه مقدم باشد نسبت  
 بمقصود امر آنست که چیزی بران مقدم باشد باینکه نسبت میان آن و حقیقی  
 عموم و خصوص مطلق خواهد بود بسبب آنکه هر ابتدای حقیقی بنا بر این  
 ابتداء اضافی است بدون عکس و لیکن مراد از ابتدای اضافی در اصطلاح علمای  
 معنی اول است و معنی بر میگردد به ابتدای عرفی و نمیتواند بود که مراد از

ان باشد در حدیث مجید ابتدای حقیقه باشد زیرا که وقتی ابتدای حقیقه  
 می تواند بود که جایز باشد تقدم به دیم الله و عرف اهل شرع و اطلاق تا نشانی  
 نشانه است **قره** الحاله هو اللغز باللسان اما در انجیل اختیاری بنا بر شرف  
 صفات خوبی است که اختیار صاحبش باشد یعنی با اختیار و اراده انصافش باشد  
 و ضرر از نفع آن خوب باشد که در مفهوم آن تعدی غیر معتبر باشد مثلا ایام  
 و اعطاء و احسان و غیر نفع آن خوبی است که در مفهوم آن تعدی غیر معتبر باشد  
 مثل علم و قدرت و حیوة و غیر اینها و گفته اند مدح ثابلسان است بر جمل خواه  
 اختیاری باشد و خواه غیر اختیاری و ازین جهت است که میگوید مدح اللؤلؤ  
 علی صفاتها اعرف کونید حدیث اللؤلؤ علی صفاتها و خواه آن جمل نفع باشد و خواه  
 نفع نباشد پس بنا برین نسبت بنا شده و مدح عموم و خصوص مطلق است  
 در لغت و تفسیر که ملائکه بر تعظیم نعم ازین حیث که منبت و خواه  
 باشد و خواه با رکان باشد و خواه بیجان باشد و در اصطلاح صرف العیج  
 ما انعم الله تالی نما خالق را جل جلاله شده یعنی هرگز کردن عبادت جمع آنچه با او  
 داده است و در آن چیزی که خلق کرده است انما خدای تعالی از برای آن چیزها  
 انخدای تعظیم عضو عبادی را بواسطه چیزی خلق کرده است مثلا اینک چیزی را

چشم را از برای این خلق کرده است که نظر از موضوع آن کنند و از انجیل  
 بی معنی او بر بر بند و بدانند حکمت اول و قدر او را و غیره **اللؤلؤ**  
 از برای آن خلق کرده است که فکر او کنند و صرف چیزی بکنند و تعلیم دهند و صرف  
 هر امر صوابی که دست نر از برای دشنام و کذب و علی هذا القیاس و اگر چه صرف  
 اعضا و قوای خود را ن امر کند که آن اعضا و قوای از برای آن مخلوقند منکر  
 اصطلاح خواهد بود این شکر **قره** انما انعم الله علی من یشکره و این انجیل است که نسبت  
 میباید جمل خوبی و شکر لغو عموم و خصوص وجهات ماده افشانه انجان بعد  
 اینجاست که ثنا بر غیر نفع باشد زیرا که در شکر معتبر است که جمل اختیاری  
 نعت باشد مثل ثنا بر علم و قدر خدای تعالی و منکر نیت و ماده افشانه  
 از جانب شکر اینجاست که نه بلسان بلکه با زبان باشد مثل دست بر سر کشیدن این  
 تعظیم با بیجان باشد مثلا اعفای نجوی کسی داشته و ماده اجتماع ثنای بر جمل  
 که نعت باشد همین نسبت میان مدح و منکر لغوی و ماده اجتماع و افشانه  
 است که مدح کور شود و منکر اصطلاحی محقق است از انجیل انما انعم الله علی من یشکره  
 بفضل آید و ثنای بلسان محقق می شود و هم عمل با زبان و هم اعفای بیجان تا  
 جدا اصطلاحی نثر شایع و اجماعی شکر لغوی است که مذکور شد ولیکن  
 مدح و انباشت

بر این مدعا است که لغز باشد از انچه لغت بظن سبب بلکه ظاهر  
 از کتب این است که حد لغوی صراط است و شایسته و آنچه مذکور شد اصطلاحی  
 بود حتی الظهور است بعد از این بدان که بر تقدیری که مراد از جمل اختیاری صفت  
 خوبی باشد که با اختیار انصافش صادر شود چنانکه بنا بر مفهوم تفسیر که همه اندر  
 هر وجه بسیاری از افراد صحت در برابر صفات ذاتیه و اجلی و مجرد قبل علم و نفع  
 و حیوة زیرا که امتثال این صفات اختیاری واجب نیست بلکه نفع محقق عین دان  
 واجب است و نیز در جمیع کتب اوست لازم ذات است و بیرون می رود در برابر شرف  
 زید و حسن مثلا و حاجت و انزال شدن این افراد در تعریف بنا و بلاک بعد از  
 مذکور است در مقام نفعی پس اگر تفسیر که به شود جمل اختیاری بصفه خوبی  
 که مسئولیت با اختیار یعنی صاحب اختیار است باجماع جمل اختیاری جمل ناعلم  
 مختار اعتبار کرد شود هم مدح بیرون می رود بر تقدیر با علم بودن و هم شامل  
 جمیع افراد جمل میگردی تکلف زیرا که بر همه انها صحت است که وصف بر جمل  
 ناعلم مختار یعنی در کف صفت خوبی که صاحب نفعی اختیاری است و لهذا جمیع از اینها  
 مثل رازی و علامه کتابی در تقریر میان حمد و مدح چنین گفته اند که حمد  
 مخصوص است بر نفعی موجود ذی شعور و اراده و مدح از برای نفعی و غیر ذی شعور

هر دو واقع می شود و معترض اختیاری شده و جمل نشانه اند و در کتب  
 لغت نیز اعتباری بودن جمل مذکور است و دیگر بدانکه تفسیر این مختلفه  
 از برای حمد ذکر کرده اند و آنچه صحتی مذکور ساخته معبر است بر تحقیق  
 دیگر باید دانست که مناسب مقام نفع است که لاف نام لاف است و دیگر نند  
 باجسی زیرا که در بعضی موارد لاف صحت که هر امر که است از برای حمد  
 بنا بر اشتغال طاعت و بنا بر آنکه جنس باشد ازین جهت که هر کاه حقیقت  
 و ماهیته حمد از برای خدای تعالی باشد با بدی که جمیع افراد حمد نیز از برای حمد  
 باشد و الا لازم میاید که حقیقت حمد در جای دیگر یافت شود در غیر آن  
 نرود که از برای غیر خداست هف و صاحب کتبات جنس را بر سر از استغراق حمد  
 و ظاهر اصل موضوع است از برای حقیقت ماهیته پس همش برین مقام نندارد  
 و مع هذا انما در حمد از اینست که کتابه الیغ از مرعفات و الحمد لله دلیل  
 حمد الله بود فعل حدیث شد و حمد که معمول است بجاهای و کلام شد شده  
 و بعد از حمد لازم تعیین نفع باشد با نسبت با جاهل است شود و در آنکه نندارد  
 و ثنای و حمد اسمی مذکور نقل شده از غیر لغت و از آنکه مقصود از الحمد لغوی است  
 بلکه مقصود انشاء حمد است **قره** انما انعم الله علی من یشکره بدانکه میان علمای فخریه  
 و جمعی از علمای معتزله

و حمد حقیقتی است که در حمد  
 کرم است و تفسیر علم شده  
 و مقصود از اینست که حمد  
 م مقصود است از اصل حمد

که با لفظ الله علم است یعنی موضوع اول از برای آن متخصی که صانع علم است با علم  
بلکه در علم از برای این معنی کلی تصور و موقوف است و بحسب استعمال مشخص شده در  
ذات کسی که علم میداند یا میگوید که علم باشد یا نه میباید اله الا الله فانه توجیه  
نکند بواسطه آنکه در این وقت معنی آن چنین می شود که نیت معبود و معنی عبارت  
مکرر معبود و معبود بحق است و لکن آن که در این سخن در این سخن می رسد که معبود  
مفهوم است در یک ذات اما تقدیر است که علم باشد این معنی را در آن نیت معبود و معبود  
عبادت مکرر ذات مشخص که خالق عالم است و این مفیده توحید است و جوایز یا  
طریق شده که این دلیل دلالت میکند بر آنکه آن لفظ الله از ذات مشخص مراد است  
در این مقام بحسب استعمال اما بر اینکه موضوع باشد اول دلالت میکند بر این که لفظ  
میشود و آنکه میگوید علم است از جمله دلالتش بر این است که میگوید و معنی چیزی  
علم آن ذات میتواکفر که آن ذات را به و صف نطق توان کرد در آنکه علم از برای  
ذات است به صفت و محال است که تعلقی کند آن ذات را به صفت صفوات صفات  
انچه نطق کرده میشود و صفات آن ذات است و جوایز گفته شده که از نیت در علم  
ساختن اسمی از برای آن ذات نطق آن ذات را نه از صفه بلکه نطق آن را نه معنی  
و چنین جواب گفته شده که شاید آن خود می وضع کرده باشد آن لفظ از برای

از برای خود و خودش نطق ذات چنانکه هست کرده بدو و صفه یکی چون  
هر چه هست علمی دارد ظاهر است که آن ذات هم علم داشته باشد چنانچه  
علم بودن دارد در میان اسمانی که در شرح اطلاق بر آن ذات کرده اند لفظ الله  
است زیرا که صفت بودن باقی اسماء مثل حق و یحیی و رحمن و رحیم و غیر اینها و ظاهرات  
و هم در هر لغتی آن ذات علمی را در چنانکه در فارسی بر زبان و در ترکی نکر  
پس میباید که در این لغت که بهترین لغات است علمی داشته باشد و دانسته  
شده که علم بودن لفظ ظاهر است از اسماء دیگر بنابراین محتمل فرموده که  
در میان هب اصح علم است و لفظ اصح چنین فهمیده میشود که چیزی نیست که  
غیر علم باطل بلکه مذهب علم بصیرت است از غیر علم **قوله** و دلالت علم هذا  
متجلی است چون نطق شده که تعلیق حکم بوصف شعرات بعلیه باین معنی  
که هرگاه حکمی معانی سازند بوصف مثلا اینکه کسی بگوید تعظیم کن که عالم  
به بینی ظاهر این است که علت تعظیم علم نیست و چون الله موضوع از برای ذات متجلی  
جمع صفات کمال و الجمله پس دلالت بر متجلی بودن جمع صفات کمال دارد  
و الجمله پس معنی الله در این جا خواهد بود که از هر کس که صادر شود معنی است  
در حق آن کسی که متجلی جمع صفات کمال است از این جهت که متجلی صفات کمال

تا با آنکه مذکور شده که تعلقی بحکم بوصف شعرات بعلیه بر کبریا گفته شد  
که حد از برای ذات است بواسطه آنکه آن ذات متجلی صفات کمال است پس الله  
مثل دعوی باشد با دلیل و برهان **قوله** ولا یخفی لطفه اه یعنی خفی نیست  
اینست و قیاس که از برای الحمد لله که به باشد **قوله** ان لا یبصرون الضلال بعد از  
الافتحاه حاصل دلیل این است که هر هدایت در این ایه اگر معنی ایصال بطل باشد  
درست نیست زیرا که معقول نیست که ضلال بعد از هدایت اینان و حال آنکه  
مضمون ایه بنا برین فیه برین است که ما قوم ثمود را هدایت کردیم یعنی هدایت  
رسانیدیم و ایشان که ضلالت عیبی است از عیب اختیار کرده اند بر طریق حق و حقیقت  
در حاشیه اثر بر حاشیه هدایت علامه دوانی جهت کرده است لایم که ضلال بعد از  
وصول منصوص نیست زیرا که ضلال بعد از هدایت ممکن است که حاصل شود یا غوی  
شیطان چنانچه می بینیم که مؤمن مرید میشود و جوایز از این جهت آنکه ضلال  
بعد از وصول این است که هرگاه خدای تعالی هدایت او چون و اصل شود ضلال نرفته  
و این معنی را از ایه کریمه و من یرصدی الله فانه منضبط است پس بنا برین  
کس که مرید میشود هدایت حقیقی یافته اند و اگر از این دین برهانند شیطان  
و ایشان را اثر اختیار چنانکه صحت دلالت میکند برین و دلیل دیگر نبودن هدایت

هدایت درین ایه جمع ایصال بطل این است که اگر در این ایه هدایت جمع ایصال بطل  
بود با سبب که قوم ثمود اول ایمان آورده باشند و بعد از آن که در شریک دعای آنکه چنین  
نیت بلکه ایضا از تقاسم و تراجیح ظاهر است که اکثر ایشان ایمان نیاورده اند و بعضی که ایمان  
آورده اند دیگر اختیار کرده اند و در کفر باقی ماندند **قوله** و الشاقی منصرفه  
تعالی آنکه لا یصدی اه چون کسی بامر می رسد که بگوید هدایت در این ایه برین  
است که جمع اراءه طریق باشد که تو هر کسی را از اجزاء خود راه نمایی چنانکه در حدیث  
نوراه نمایی نکره بلکه خدای تعالی که هدایت از هر کس که جمع است هدایت از سبب  
ماریت از سبب و لکن الله می بداند که جمعی از ایه و الله لا یصدی القوم الظالمین  
آورده شود بهر حال زیرا که خدای تعالی و حق را هیچ بندگانه نموده است پس جمع  
اختیار آن کرده اند و محجرات میباید و جمعی از طرف جهالت اختیار میکنند و در  
جهالت پس میباید که هدایت در این ایه جمع ایصال بطل باشد تا در بیشتر ضلال  
نیاید و درست شود لکن صریح این **قوله** یندفع کالتقصیر اه باین  
که هدایت در اول آن معنی را نداشت معقول شای آنکه المواقف صمد و نطق  
و فیض است که بنی راه نمایی میکند اما بطلب غیر ساند بلکه خدای تعالی بطل  
دیگر بدانکه هر گاه لفظ از برای معنی موضوع باشد منافات ندارد که در بعضی

شده باشند



وچونکه از خدا بگویند خداوند را بدین مشهور که او ز غفاری و رحمتی است که  
که فرمودی و بدین وجه چهار است و از آن جمله صد و سیزده و صد و سیصد و سی و یک  
بر ایشان نازل شده پس بر این حدیث لازم است که هر رسول صاحب کتاب یا باشد قطع نظر  
انگازند با حدیث میان معانی این الفاظ بدین سماع از شارع بواسطه باید واسطه  
محرر و عیاش و حوق و غیره میان رسول و نبی و کتاب با حدیث از امام محمد باقر علیه السلام  
واما چنانچه صاحب روایت شده اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را با او سخن  
کرد و بدین لایق بود که ملک را معانی بدین بلکه شوق الهام و شوق دیدن و سماع صوتها  
محقق می شود و در بعضی اولو العزم اختلاف کرده اند بعضی از فقهاء میگویند که اولو العزم  
این پنج نفرند کثیره ثبات قدم و زهد مند و بیگانه نمودن دنیا و بعضی میگویند که اینها شش نفرند  
بر نمودن مثلین که مدتها از دنیا می رود و از آنکه بشود و غلایه بود و ابراهیم که در اشد رفت  
که بدین کلام تصادف و پیوسته که به هم عنوان می شود بر نماند صبر کرد و آنچه که به چهار روز  
نزد در داد و مقام البیوت که انبیا در کفار و فریب و بقای اینها خلقت کند نشد و از امام محمد  
باز می پرسد که اولو العزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و قائم البیوت و حق است  
که معصوم نبود است **قوله** هر که با الهی صدمه کند بر او لعنت است و قسمی تا بر است حدیث از معصوم  
که بگوید باشد معصوم که فعل فاعل فعل مفعول است ان فعل مفعول له یعنی معصوم باشد فاعل

فدا که عامل مفعول است اما فاعل فاعل فعل له چون فاعل از اسله خبری است فاعل  
بیر باشد هدایت خدا باشد فاعل فعل هر دو یکی باشد و حدیث صحیح باشد **قوله**  
**بعض المفعول** یعنی از مفعول که اسله عیان است از غیر و ذکر در بیان ایشان با بر است  
که حال از مفعول مناسبه بقرینه مقام نعت و دلالت هو بالاهند و خصی و بدانند  
بدین بر آنکه این دو فقره مناسب به عبارت که مفعول از آنکه عیان باشد نه مناسب فعلی  
که فاعل است **قوله** بعضی اسم الفاعل زیرا که حال مفعول باید که محمول باشد بر فعل و حال  
محمول می شود بواسطه آنکه خداوند و اولو العزم هدایت کننده هستند و شک نیست  
که هدایت کردن کمال آن حضرت نه هدایت یافتن **قوله** معنی المفعول آنست که از آنکه  
غیر از برای فاعل باشد یعنی هدایت فرموده است و این معنی مناسب مقام نعت است  
چنانکه حدیث از برای فاعل مفعول که معنی معنی مآب بوده است یعنی هدایت یافتن و معنی  
او را این معنی مناسبه دارد اگر کسی گوید که مفعول معنی مآب برای فاعل مناسب نیست که راه  
هدایت یافتن غیر باشد اما اگر هدایت یافتن غیر باشد مناسب است زیرا که معنی  
کلام چنین می شود که او هدایت یافتن غیر با وجهی است و این معنی صفة از حضرت است  
پس چون بحثی این لفظ را ذکر کردیم که در حدیث می آید که مفعول است چون آنرا هدایت  
این حضرت است زیرا که بر تعلق بر هدایت و محض حاجت کلام بر تعلق بر هدایت می باشد

و این اسم فاعل است و بیفایه است  
فعلت نیز از این جهت می گویند  
که در این غیر هدایت

بواسطه آنکه با بر تقدیر می شود که هو بالاهند به حقوق و نیز صفت واقع اهل  
که در این مفعول باشد ظاهر بود و بعضی گفته اند معنی فعل لغوی است **قوله** حال این  
مشروع بود این طریقه هر یک حال علی بن اعیان است از برای او ضمیر مفعول و اسله و عطا  
خطوبن باشد با این نحو که او حال باشد از ضمیر مفعول و اسله و عطا باشد از ضمیر مفعول  
الذات و اینها و فعل است که ان وجه بر ضمیر مفعول است که عوار باشد از ان مفعول که عوار  
مولا کرده است که چنانچه در تصانیف و لغت است از جواب هر یک است جواب داده شده که از برای  
آنکه به معنی بود مشاوارت **قوله** و غیر علاوه آنرا که در آنکه نوب در اسله می باشد  
و بر تورات دیگر همت است که در طاعت مفعول له بودن معنی روشن که با این فعلی است  
تا فعل فاعل فعل مفعول باشد و در این مقام معنی کلام چنین است که صلوات بر کسی که نماند است  
او را خداوند عطا نوبت می شود که با اینند با او را با عطا نوبت با آنرا آن روز و حال که با اینند  
خدا می بخشد معانی قرآن کرم هم بخشد بر او و هم می بخشد چیزها زیرا که لفظ نور یعنی  
هر یک از این معنی دارد و شد است عطا را محمول بر مفعول باشد و مثل بدعدک یعنی از این  
مترادف با غیر تورات **قوله** به معنی بالاهند لایق است ان بدو لکن لفظ الفاعل متکلم  
مهم است حال در کلام و معنی این فاعل و صلوات دارد و مکرر صد را نیز مفعول معنی باشد  
بسیار نیز فاعل را از آنکه در ان حضرت نیست زیرا که از حضرت است بلکه مآب از آنکه در ان

در کمال است با حضرت و در این هنگام مفعول را محمول بر مآب است مناسب است زیرا که معنی کلام  
چنین می شود که خدا با آن حضرت کردن لا یؤات و خوب است نه اقلید بلکه هر یک در و شک نیست  
در خوب است از این کلام آنرا که مفعول باشد بی مفعول کلام این است افند کردن لا یؤات و شک  
و این نام لام است چنانکه طاعت تر تبلیغ سلم متلا هرگاه زید افضل ناس باشد می گویند  
افند کردن مردم لا یؤات زیرا که بلکه میگویند افند زیرا که در لا یؤات محض فرموده است  
که بد معنی بالاهند لا یؤات فاعل ان لا یؤات و بر تعلق بر مفعول هر چه معلق  
با هم می آید بود زیرا که افند درین حالت معنی مقلد به بودن است و صلوات معلق بودن  
جا می رود و در بعضی آنکه طاعت بلکه معلق است باین زیرا که معنی کلام خوب است و شک نیست  
مقلد به بودن با حضرت لا یؤات است و بد بیک لایق نیست و این معنی مناسب مقام نعت است  
و هیچ نامی نمی دارد و اگر چه کمال استعمال بودن مصدر و نیز برای فاعل هر چه است معنی  
از برای مفعول بودن اهلان و صفه اولی و ثانی است چنین نیز مفعول بودن اهلان است پس  
اگر کسی گفت که هر چه بود افند این نیز فاعل بلکه هر دو لغوی است **قوله**  
نقدیم نظر بقصد المحمل چون مقرر شد است نه علمه هر چه که نقش بر اسفند الاثر چند  
حاصل است و چون عوار محمول را این که مفعول باشد از معلق این پس تقدیم بر فاعل معلق  
اوست اما هر چه کند و مناسب مقام نعت نیز معلق است لغوی است می شود است که

ظرف بواسطه قصد حضرات دیگر بدانکه هرگاه فی الذم از نبرد بگویند اگر مقصود اینست که  
کونین در درگاه مکران مصر با صحت میگردند و اگر هر دو این است که نیند در درگاه و عین این  
حضرت با صحت میگردند پس اگر حضرت مقصود به افتد اهل بیت است که افتد  
بغیر حضرت که در لایق نیست و بنا برین قوم گفته میگرد که افتد به ائمه افتد با حضرت  
است در عین وقت از ایشان احکام در حضرت را بافت بیان میگردند و بعضی میگویند آن  
که بافت از افتد است و اگر حضرت مقصود بافت باشد نب بافت بافت سابق اصل او هم نیست  
که افتد با ائمه لا یوینت زبکم مع کلام جبین می شود که افتد بان حضرت که در لایق است نه  
انیا و دیگر پس برین حکام آنچه لایق نیست افتد با سابق است نه افتد با ائمه درین حضرت  
بنابرین معنی فرموده ائمه و انما فی التیاسر الا نساء **قوله** اصله اهل بیت اهل بیت  
بدانکه مقدر است در لغت عربیکه اسماء تصغر میکنند با این عنوان اسم را معنی میباشند و با  
ساکن ما قبل مفتوح بعد از آنکه در وقت صافتر است چنانکه من را صحت میگردند و حضرت  
و جعفر مقدر شده که اگر مفید است باشد حرفه عرفا میگوید دیگر در لغت عرب  
مراصلی را اعتبار میکنند و چون ان اهل بیت است دلالت میکند در اصل اهل بیت است  
در اهل بیت است اما اهل بیت و فرقی میان اهل بیت است که این است که ان را استعمال  
در اهل بیت است و نیز میگردند و درین صورت شریف است و درین صورت و درین صورت

لغتها از فرعون نیز میگردند و اهل بیت در درگاه استعمال میکنند و هم درین صورت  
**قوله** فان المقاعد من القربیون بودن باب مقاعد از لایق این جهت است که  
لایق این است در حکم مثل اهل بیت و اگر افتد حاکم است که افتد با ائمه با ائمه با ائمه  
بازید پس برین صفت است که مقادیر است که با ائمه با ائمه با ائمه با ائمه با ائمه با ائمه  
بفتح تا با ائمه  
مطابق است از باب مقاعد است پس هرگاه خبر و اعتقاد مطابق است بافت با ائمه با ائمه با ائمه  
شماره مثال سابق و خبر و اعتقاد ازین جهت که مطابق است بافت نام ندارد است که بگویند  
سد و خبر و اعتقاد مطابق است با ائمه  
الطلاق و صدق را حق میگویند مصدقین طریق که صدق را میگویند مطابق است با ائمه با ائمه  
و حق را میگویند مطابق است با ائمه  
عینش المطابقه و المطابقه **قوله** ای یلعوا فی اب الحور من معارج حبیب صفای  
بجستی مرقه بلام تعریف و نیز اهل بیت معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی  
لغتها معنی ان را در لغت عربیکه به معنی مراد است و فرموده است که در سینه اند با ائمه  
مراد است که در لغت عربیکه به معنی مراد است و در ان را **قوله** او مستقر بدانکه ظرف معنی  
بر ضرورتها به خصوص است که معنی باشد معنی عدم مثل نیند و لایق است که معنی است معنی

با حاصل ظرف لغوات است باشد معنی خاصه مثل ان علی الفرس که معنی است به ریب  
بار که ان با ائمه به سید شریف در معنی است که تحقیق فرموده انظر منظر است  
که معنی است در لغت عربیکه به معنی مراد است و فرموده است که معنی مراد است  
باشد و نیز معنی این اصطلاح معنی است و ازین جهت است که معنی مراد است  
مشترک است که در لغت عربیکه به معنی مراد است و فرموده است که معنی مراد است  
باقی مراد است و درین صورت است و معنی مراد است و فرموده است که معنی مراد است  
مضای قبل و بعد و انما الاضا انظرف و مثل فوف و فوف و فوف و فوف و فوف و فوف  
شود در لغت عربیکه به معنی مراد است و فرموده است که معنی مراد است  
که مضای این معنی است و انما کلام است و چون درین هنگام حذف است پس از نظر و  
مضای این کلام شده اند **قوله** لیس انما اوضو تا منانند و به معنی کان خبر اول  
که درین مقام اصلاح خصوصیت مضای قبل و بعد معنی مراد است بلکه فرقی در معنی  
بعد است بر مثل انما و بعد معنی مراد است و غایب لغت به کلام بعد از در و صلوات که اکثر  
مضای این کلام است **قوله** همان الفاء اما علی توهم اما چون مقصود  
لفظ فاء لغت در کلام معنی مراد است و وجه معنی او همان فرموده است که با اعتبار توهم  
اما که از صوفی شرط است و فاء جزیه میگردند و با اعتبار لغت درین معنی و هر دو وجه معنی

است اما فاء در لغت عربیکه معنی مراد است اما اول بواسطه اعتبار توهم با ائمه است  
در هر چه کثیر استعمال باشد مثل کنون و نیز در هر چه غیر تعقیب با اعتبار توهم با ائمه  
خبر و در هر چه در اول لفظ اما درین هنگام معنی مراد است که درین مقام معنی  
و در معنی مراد است که لفظ اما درین مقام معنی مراد است و در انما اشاره الی الحاضر  
بدانکه اسم اشاره موضوع است انما میگوید معنی مراد است که معنی مراد است  
از نور و استعما الشیخ و معنی مراد است که درین مقام معنی مراد است  
باشد معنی مراد است که اسم اشاره را در انما است که معنی مراد است انما معنی مراد است  
حیث میگردند و استعما میگردند اما اشاره را در انما معنی مراد است انما معنی مراد است  
اشاره که در معنی حاکم درین معنی مراد است و خواه میگردند معنی مراد است با ائمه با ائمه  
کردن نفس با طهر و خواه معنی مراد است اما اشاره که درین مقام معنی مراد است  
کتاب نگاه اطلاق میکنند به معنی مراد است معنی مراد است انما معنی مراد است  
اینکه کتاب بقیه میگردند معنی مراد است معنی مراد است انما معنی مراد است  
الطیحه است انما معنی مراد است معنی مراد است معنی مراد است معنی مراد است  
والفای معنی مراد است اطلاق میکنند و کان بلانما معنی مراد است معنی مراد است  
مخصوصه چنانکه ط است هم برین لفاظ انما معنی مراد است انما معنی مراد است





























خواهد بود و ما خود فیه که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
و چون ثابت شد که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
الآن ما قریبا الفعل را این تا بحکم بعد از بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
اگر در اینجا که متصف باشد سکون را شری باشد هر چند ما شری بودن ساکن بودن هر دو یکی را مانع از وجود  
شد باز پس می ماند و باید که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که در اینجا که متصف باشد سکون را شری باشد هر چند ما شری بودن ساکن بودن هر دو یکی را مانع از وجود  
و این سخن جزو احوالات ثابت است و در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که هرگاه صادر باشد بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
و این سخن جزو احوالات ثابت است و در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که هرگاه صادر باشد بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد

بجز اول آنکه پس ثابت شد هر دو یکی در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
با طریقه فیه و اما تفاوتی که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
بر طریقه فیه و اما تفاوتی که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
اینجا که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
و این سخن جزو احوالات ثابت است و در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که هرگاه صادر باشد بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد

بجز بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
اینجا که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
و این سخن جزو احوالات ثابت است و در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که هرگاه صادر باشد بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد

بجز بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
اینجا که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
و این سخن جزو احوالات ثابت است و در بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
که هرگاه صادر باشد بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد  
علاسه که بعضی اشیا در ذات پس بدما صدقنا الفعل اما شری باشد







با اجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق که ادراک است جزئیت با اجاب یا سلب ناچار باشد او را از تصور اول تصور مستوی بلیه که او را حکم علیه خوانند و تصور مستوی که از آن حکم به خوانند هم تصور نسبت بین که از آن نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که حکم علیه است و از تصور قائم که حکم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که آن نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه اجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد

بر تصور

هر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لکن هر حکم که از آن تصورات ثلثه بهر اهل تصور جز تصدیق نیست بلکه شرط است فصل بدانکه تصور برد و قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور حرارت و بود و سباهی و سفیدی و مانند اینها و از قسم دوم تصور ضروری و بدیهی خوانند که در حصول وی احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور روح و ملک و چون و امثال آنها و این قسم را تصور منطقی و کتب خوانند و بر همین قبیل تصدیق نیز براد و قسم است یکدیگر و هر که محتاج به نظری نباشد چون تصدیق با آنکه افتاب در زمین ولدت و الترش

و تصور نسبت حکمیه لکن هر حکم که از آن تصورات ثلثه بهر اهل تصور جز تصدیق نیست بلکه شرط است فصل بدانکه تصور برد و قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور حرارت و بود و سباهی و سفیدی و مانند اینها و از قسم دوم تصور ضروری و بدیهی خوانند که در حصول وی احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور روح و ملک و چون و امثال آنها و این قسم را تصور منطقی و کتب خوانند و بر همین قبیل تصدیق نیز براد و قسم است یکدیگر و هر که محتاج به نظری نباشد چون تصدیق با آنکه افتاب در زمین ولدت و الترش

و تصور نسبت حکمیه لکن هر حکم که از آن تصورات ثلثه بهر اهل تصور جز تصدیق نیست بلکه شرط است فصل بدانکه تصور برد و قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور حرارت و بود و سباهی و سفیدی و مانند اینها و از قسم دوم تصور ضروری و بدیهی خوانند که در حصول وی احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور روح و ملک و چون و امثال آنها و این قسم را تصور منطقی و کتب خوانند و بر همین قبیل تصدیق نیز براد و قسم است یکدیگر و هر که محتاج به نظری نباشد چون تصدیق با آنکه افتاب در زمین ولدت و الترش

که است و نظایران و این قسم را تصدیق بدیهی خوانند و نظری که محتاج باشد نظری و نظری چون تصدیق با آنکه صباح موجود است و عالم حادث است و غیر آن تصور ضروری و تصدیق نظری است تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و ان عبارت از ترتیب تصورات با تصدیقات حاصله بر وجهی که ادراک تصور حصول ضروری یا تصدیق که حاصل بیژده باشد حاصل شود چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنیم و کوی حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که حاصل بیژده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق با آنکه عالم متعین است یا تصدیق با آنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنیم و چنین گوئیم که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است

حادث



حادث است جمع کنیم و چنین گوئیم که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است تصدیق با آنکه عالم حادث است و غیر آن تصور ضروری و تصدیق نظری است تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و ان عبارت از ترتیب تصورات با تصدیقات حاصله بر وجهی که ادراک تصور حصول ضروری یا تصدیق که حاصل بیژده باشد حاصل شود چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنیم و کوی حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که حاصل بیژده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق با آنکه عالم متعین است یا تصدیق با آنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنیم و چنین گوئیم که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است

و تصور نسبت حکمیه لکن هر حکم که از آن تصورات ثلثه بهر اهل تصور جز تصدیق نیست بلکه شرط است فصل بدانکه تصور برد و قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور حرارت و بود و سباهی و سفیدی و مانند اینها و از قسم دوم تصور ضروری و بدیهی خوانند که در حصول وی احتیاج نباشد نظر و فکر چون تصور روح و ملک و چون و امثال آنها و این قسم را تصور منطقی و کتب خوانند و بر همین قبیل تصدیق نیز براد و قسم است یکدیگر و هر که محتاج به نظری نباشد چون تصدیق با آنکه افتاب در زمین ولدت و الترش



ان برای آنکه ایشان نماند و مقصود از لزوم در مطابقت صورت نماند و  
 و هر یک از این دو صورت در لغت آمده است  
**الفصل** با شد  
 ایجاد لایق لزوم باشد بقیه لغت و اکبر  
 موضوع که حرکت باشد و اولی از آن  
 باشد ایجاد و لا تقمین باشد به لزوم **فصل**  
 لفظ را چون دو مقام موضوع که جزو استعمال  
 کند حقیقت خوانند چون در جزو موضوع  
 لفظ استعمال کند همان خوانند و اینجا  
 محتاج به تفسیر برای عدم اراده موضوع است  
**اصل** لفظ را چون یک موضوع که باشد  
 مفرد گویند و اگر زیاد باشد مشترک  
 خوانند و لا هر معنی محتاج به تفسیر  
 باشد چون لفظ عین و اگر دو معنی لفظ  
 از برای یک معنی موضوع باشد از برای افعال  
 خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یک  
 را علیهم موضوع که باشد نسبتاً بیانات  
 خوانند چون انسان و فرس **فصل**

باید در لغت موضوع را در مورد

لفظ را

لفظ را که در معنی مطابقت بر دو وقت است مرکب  
 و هر یک از این دو صورت در لغت آمده است  
 که جزو لفظ است  
 دلالت کند بر چیزی معنی معقود وی و لا لفظ  
 معقود و بر چون برای ایجاد معقود است که  
 این چنین باشد و این چهار قسم است **اول**  
 آنکه جزو ندارد و چون هر یک از این چهار قسم است  
 جزء دارد و لکن آن جزو دلالت ندارد و اصلاً  
 چون لفظ زید است آنکه جزء دارد و آن جزء  
 دلالت ندارد لکن بر چیزی معنی معقود دلالت  
 ندارد چون عبد الله در حالت علیته **چهارم**  
 آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر چیزی معنی  
 معقود و لا لفظ را لکن بر آن جزء معنی هر دو نیست  
 چون دلالت حیوان ناطق که علم سخن است  
 باشد **فصل** لفظ را مفرد و بر سه  
 قسم است اسم کلمه و اولی از آن که معنی لفظ  
 مفرد را که تمام است یعنی صلاحیت ندارد  
 که محکوم علیه شود یا محکوم به بشود از آن

بر مصلحت بقا

ان و این قسم یعنی انشاء در محاورات معیه  
 است و غیر تمام آن است که بر وی سکوت صحیح  
 نباشد و این منقسم میشود به ترکیب تقید  
 که ثانی و اولی باشد خواه با صفا چون  
 علام زید و خواه بر صفت چون ناطق و این  
 عدم است در باب تصورات و ترکیب  
 غیر تقیدی چون در الذراجه است غیر  
**فصل** اولی معانی الفاظ مفیده و اولی  
 معانی مرکبات غیر تائید و اولی معانی مرکبات  
 تائید و ثانی معانی مجموع تصور باشد و اولی  
 معانی خبر و ضمیته شدین باشد اینست  
 مباحث الفاظی که در معانی سابقین است  
 و چون تقدیم بر تصور و اینست  
 جهت سابقین احوال تصورات مقدم و ثانی  
**فصل** هر چه در زمین تصور شود اگر  
 نفس تصور وی مانع از وقوع حرکت  
 نباشد برین باشد از اجزای حقیقت خوانند

در بین این ادوات گویند و در سخن خوانند  
 و اگر معنی وی تمام است لیس مثال خالی نیست  
 که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه  
 اگر ندارد از کلمه خوانند و هر دو معنی خوانند  
 و اگر صلاحیت دارد از اسم خوانند **فصل**  
 لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام  
 آن است که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی  
 چون متکلم بر آن جا سکوت کند مخاطب را  
 انظار آنجا نباشد یعنی انظار او که محکوم علیه  
 باشد بر محکوم به و یا محکوم به باشد بر محکوم  
 علیه و حرکت تام اگر در نفسه محتمل صدق  
 و کذب باشد از اجزای ضمیته خوانند  
 و این عدم است در باب تصدیقات  
 و اگر محتمل نباشد از اجزای انشاء خوانند  
 خواه دلالت کند با دلالت بر طلب چون  
 امر و معنی و استقنهام و خواه دلالت نکند  
 چون منتهی و زوجی و نماند و نمانند

ان

چون زید و اکرفس بقوی مانع نباشد  
از وقوع شرکت بین کثیرین از اکل کلی  
خوانند چون انسان و حیوان و هر یک  
از این کثیرین را افراد مختلفی و جزوی  
اضافه و یکی خوانند و جزوی اضافه نماید  
که جزوی حقیقی باشد چون زید قیاس  
با انسان و شاید که کل باشد در نفس  
لکن جزوی اضافه کل دیگر است چون  
انسان قیاس به حیوان کلی **فصل کلی**  
چون قیاسیم با حقیقه افراد جزو با تمام  
حقیقه افراد جزو باشد با جزو حقیقه  
افراد جزو باشد و آنکه تمام حقیقه افراد  
جزو باشد از نوع حقیقه خوانند چون انسان  
که تمام حقیقت ماهیت زید و عمر و بصر  
و خالداست و اینها را از یکدیگر امتیاز  
بست لاجرا این مستخفه کرد و ماهیت  
و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون

س  
یا خارج حقیقه افراد جزو باشد

نوع

نوع تمام ماهیت افراد است فرد وی متفق  
الحقیقه باشد و هرگاه که از فرد وی بازان  
افراد وی با هم سوال کنند نوع در جواب  
مقول شود پس نوع کلی باشد که معقول شود  
بر امور متفق حقیقه در جواب ما هم مثلا  
هرگاه که بپرسد ما زید جواب انسان باشد  
و هرگاه که بپرسد ما زید و عمر و بصر و کبر هم جواب  
انسان بود و آنکه کلی جزو حقیقت افراد  
جزو باشد از ازا این خوانند و آن معنی است  
بهیچن و فصل زید را که آن جزو حقیقت افراد  
اگر تمام مشترک است میان آن حقیقت و  
حقیقت دیگر از اجتناب خوانند و مراد تمام  
مشترک است که میان آن دو حقیقت هیچ  
جزو مشترک خارج از آن نباشد چون چیزی  
که تمام مشترکات میان حقیقت انسان  
و حقیقت فرس زید که انسان و فرس یکدیگر  
مشترکند در ذاتات بسیار جزو هر

وقا با بیجا دلته است و نافی و حساس  
و مغزله با الاراده و حیوان عبارت از مجموع  
است و چون جنس تمام مشترک است میان  
او و مختلفه الحقایق با هم سوال بپرسد  
از آن مختلفه الحقایق با هم سوال کنند جنس  
در جواب معقول شود مثلا هرگاه که از انسان  
و فرس با هم سوال کنند جواب حیوان باشد  
زیرا که سوال حقیقت از تمام حقیقت مشترک  
است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها  
سوال کنند از تمام حقیقت مستخفه باشد  
و حیوان تنها در جواب نشاید بلکه حیوان  
ناطن باشد و این جا معلوم شد که جنس  
کلی است که معقول شود بر امور مختلفه الحقایق  
و شاید که یک حقیقت را جناس مستلذمه  
باشد بعضی فرق بعضی چون حیوان که جنس  
انسان است و فرق او جنس نامی است  
و فرق جنس نامی جنس مطلق است و فرق جنس

در بیان ماهو

مطلق

مطلق جزو هر و حیثیت آن جنس که جواب از  
جمع مشارکات در آن جنس واقع شود و از  
جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه  
با انسان در حیوانیت مشارکت دارد جزو  
او را با انسان در سوال جمع کنه جواب حیوان  
باشد و آن جنس که در جواب جمع مشارکات  
واقع نشود از اجتناب بپرسد خوانند چون  
جنس نامی که مشترک است میان انسان  
و نباتات و حیوانات لکن در جواب سوال  
از انسان با حیوانات معقول نمیگردد و در جواب  
سوال از انسان با حیوانات معقول میشود  
و هر جنس که جواب از جمع مشارکات در  
د و باشد بپرسد یکمرتبه بود چون جنس نامی  
و اگر در آن جنس سه باشد بپرسد بدو  
مرتبه بود چون جنس مطلق و علی هذا  
القیاس و امید اجناس را جنس عمالی  
خوانند چون هر در مثال مذکور

واقرب واجنس سافل خوانند چون جوان  
واجنه میان جنس علا و سافل باشد انرا  
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم  
مطلق درین مثال مدکور است بیان آن  
جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت  
افراد تمام مشترک نباشد از افعال خوانند  
زیرا که حقیقت را تمیز کند از غیره تا جزیره  
خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق  
که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این  
حقیقت را از هر ماهیات تمیز کند و این را  
فضل قریب خوانند خواه مشترک باشد اما  
تمام مشترک نباشد که وی نیز متمیز و از  
ماهیات چون حساس و این را فضل بعید  
خوانند و با بطلان فضل بهتر است جوهری  
پس از کلی باشد که در جوابی شیخ هوش  
جرم معقول شود **فصل** بدانکه نوع را بی  
دیگرات که از انواع انسانی کریند و آن مایه

البت

البت که جنس معقول شود بر وی و بر ماهی  
دیگر و جواب ما هو چون انسان که معقول  
میباشد بر وی با نفس حیوان در جواب ما هو  
و نوع انسانی شاید که نوع حقیقت باشد چنانکه  
کفیم و شاید که نباشد حیوان که نوع انسانی  
جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی  
جسم است و جسم که نوع اضافی جوهر است  
و اما آن کلی که خارج حقیقت افراد باشد  
اگر مخصوص بیک حقیقت باشد از خواسته  
خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیره تا جزیره  
پس از کلی باشد که معقول شود در جوابی  
مشقی هوشی عینه چون ضاحک نسبت با  
انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت  
با بدست از اعراض نام خوانند چنانکه باشد  
که مشترک است میان حیوانات پس کلیات  
مخصوص شد در پنج نوع و جنس و فضل هر ماهی  
عروضی عام **فصل** معرفت بر چهار قسم است

چون

چون

**اول** حد نام و آن حرکت باشد از جنس قریب  
و فضل قریب چون ناطق در تعریف  
انسان **دوم** حد ناقص و آن حرکت باشد  
از جنس بعید و فضل قریب چون جسم  
نامی ناطق را جسم ناطق یا جوهر ناطق در  
تعریف انسان **سوم** رسم نام و آن حرکت  
است از جنس قریب و خواسته چون حیوان  
ناحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص  
و آن حرکت باشد از جنس بعید و خاصه  
چون جسم نامی ناحک یا جوهر ناحک  
در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص  
مربک باشد از عرض عام و خاصه مانند  
ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اول  
و بیان و عربی معترض جمیع اقسام حد  
خوانند **فصل** در تعریف استماع الفاظ  
عبارتیه و مشترک که جایز نباشد الا وقتی  
که ضمیمه واضحه باشد بدانکه دانستن

چون

حقان

حقان اشیا موجود است چون انسان و نفس  
و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فضل  
این حقان و میان اعراض عامه و خواص  
انها در تعریف اشکال است و اما در اشرف  
مفروضات اصلا حیده و تمیز کردن میان  
اجناس و اعراض عامه و میان معقول و  
خواص انها انسان است چون مفهوم کلی  
و اسم و فعل و حرف و معرف و مانند آن  
**فصل** چون فارغ شدیم از مباحث مقدمات  
شروع کردیم در مباحث مقدمات و اینجا  
نکه در بیان محضیل مقدمات نظریه تجلی  
بودیم بدو چیز یکی بیان موصول بقوس  
که آن قول شایع است با اقسام خود و یکی  
بیان کلیات جنس که قول شایع از آن  
مربک شود در محضیل مقدمات نظریه نیز  
محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصول بقوس  
که آن جرات با اقسام خود دیگر بیان

فنا یا اگر چه از آن حرکت است و ناچار است  
 که میباید فنا یا مقدم باشد بر مباحث  
 پس میگویم قضیه اولیت که صحیح باشد  
 و تکلیف قابل وی قضیه بحسب معنا  
 حرکت باشد از چهار چیز اول محکوم علیه  
 محکوم به و نسبت حکمیه و حکم با مجاب  
 با سبب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم  
 در صورتی است که ظاهر شود که اینها نسبت  
 حکمیه است زیرا که شاک در وی است  
 و حکم نسبت **فصل** قضیه بر سه قسم است  
 حلیه و شرطیه منفصله و شرطیه متصله  
 زیرا که محکوم علیه و محکوم در قضیه اگر  
 مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه  
 حلیه خوانند خواه موجه چون زید قائم  
 نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد  
 آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم

باضافات

باضافات آن قضیه را شرطیه متصله خوانند  
 خواه موجه چنانکه کوفی اگر افتاب طالع آ  
 روز موجود است و خواه سالبه چنانکه  
 کوفی نیست چنین که اگر افتاب طالع باشد  
 شب موجود باشد و اگر حکم با نقض است  
 آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند  
 خواه موجه چنانکه کوفی این عدد و یا  
 زوج است یا فرد است خواه سالبه چنانکه  
 کوفی نیست چنین که این عدد یا زوج  
 باشد یا فرد است یا عدد واحد **فصل** اطلاق  
 حلیه و متصله و منفصله بر موجدات  
 ظاهرات و بر سوابق بواسطه مناسبت است  
 با موجدات در اطلاق **فصل** محکوم علیه را  
 در قضیه حلیه موضوع گویند و محکوم  
 را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر حکم  
 و نسبت حکمیه معانی را رابطه خوانند چون  
 لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است

این جمله حقیقی باشد  
 انقضیه ۳

که در زید قائم است و حرکت کس که در زید  
 دبیر و زید چنین و با جمله هر چه دلالت  
 کند بر ربط میان موضوع و محمول از رابطه  
 خوانند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را  
 مقدم گویند و محکوم به را تا **فصل** موضوع  
 در قضیه حلیه متصله خوانند چون زید  
 نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر  
 کلام باشد پس اگر کلمات افزاید نکرده اند آنرا  
 قضیه جمله خوانند چون انسان نویسنده  
 است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان  
 کلام افراد کرده اند آن قضیه را محصوره خوانند  
 و این چهار قسم است موجه کلی موجه جزوی  
 و سالبه کلی و سالبه جزوی **فصل** قضایا  
 در علم معتبر نیست و قضیه جمله  
 محصوره خصوص جزئی است پس قضایا  
 معتبره در علوم محصورات اربعه باشد  
**فصل** حرف سلب چون در قضیه حلیه

این جمله حقیقی باشد

چون

چون زید نا نویسنده است و اگر چه زید  
 از جمله خوانند چون نیست زید نویسنده  
**فصل** نسبت محمول بموضوع خواه با مجاب  
 یا سلب شاید که ضروری باشد یعنی  
 مستحیل الا فکال برود از قضیه ضروری  
 خوانند چون کل انسان حیوان یا  
 العتر و رقیه و لاشی من الانسان بجز  
 با العتر و رقیه و لاشی من الانسان بجز  
 از هر دو طرف و آن را ممکنه خوانند  
 خوانند چون کل انسان کاتب با امکان  
 انخاص و لاشی من الانسان بکاتب  
 با امکان انخاص موجه و سالبه دانند  
 یکلیت در مکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت  
 و سلب کتابت همکدام انسان ضروری  
 نیست و با از یک طرف باشد که از طرف  
 مخالف حکم است و اول مکنه عام خوانند

چون کل انسان کتاب با الامکان العا  
 یعنی سلب کتابت انسان ضروری نیست  
 و لا یستلزم الانسان کتابت با الامکان  
 العام یعنی ثبوت کتابت انسان ضروری  
 نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدل  
 باشد یعنی هیشکی را اعتبار ضروری از  
 دانه جز آنست چون کل فالت معتدل و اما  
 و شاید که لا العقل باشد یعنی لا یجسد  
 و از مطلقه عا جز آنست چون کل انسان  
 کتابت با العقل **فصل** عکس قضیه حلیه  
 است که موضوع را محمول سازی و محمول را  
 موضوع بر وجهی که ایجاد و سلب و صدق  
 و کذب اصلی محقق باشد پس موجه کلی  
 موجهیه جزئی منعکس شود مثلا هرگاه  
 که کل انسان ضروری صادق است پس جزئی  
 انسان صادق میشود و هم چنین موجهیه  
 جزئی موجهیه جزئی منعکس شود مثلا

چون بعضی حیوان انسان صادق است  
 بعضی انسان حیوان صادق شود و اگر  
 موضوع و محمول با هم تعلق نداشته  
 موضوع و شاید که محمول اعم باشد چون کل  
 انسان حیوان پس در قضیه عکس کلی صادق  
 نباشد و سالبه کلی گفته می شود چون  
 ضروری باشد مثلا هرگاه که لا یستلزم الانسان  
 یحجر صادق باشد و عکس وی لا یستلزم یحجر  
 با انسان نیز صادق شود و سالبه جزئیه  
 عکس ندارد زیرا که لیس بعضی حیوان با انسان  
 صادق است و لیس بعضی انسان حیوان صادق  
 نیست **فصل** قضیه قضیه دیگر است  
 که با وی در سلب و ایجاد مخالف بود  
 که صادق هر یک لغا نه مستلزم کذب دیگر  
 باشد و کذب هر یک لغا نه مستلزم صدق دیگر  
 باشد پس قضیه موجهیه کلی سالبه جزئیه  
 و قضیه سالبه کلیه موجهیه جزئیه است

در تناقض است و در ضرورت  
 و در موضوع محمول  
 و در شرط ضامن جزئی  
 قوه و فکر است و در ضرورت  
 در تناقض است و در ضرورت  
 در موضوع محمول  
 در شرط ضامن جزئی  
 قوه و فکر است و در ضرورت

سزایه

**فصل** قضیه متضاد لزومیه باشد اگر متضاد  
 یا سلبا متضاد ضروری باشد چنانکه گفته  
 و اتفاقا نیز باشد چنانکه اگر متضاد یا سلب  
 وی ضروری نباشد و قضیه متضاد حقیقیه  
 باشد اگر انضیال در وجود و عدم بوده  
 این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو  
 مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا مانع از  
 باشد اگر انضیال در وجود است چنانکه  
 کوفی این چنین یا شیر است یا جحر یعنی هر دو  
 مستجمع نشود و لکن ارتفاع شاید و یا مانع  
 انضیال اگر انضیال در عدم باشد چنانکه  
 کوفی نبرد در ریاست یا غرق نمیشود یعنی  
 هر دو مرتفع نشوند و لکن اجتماع شاید  
**فصل** تناقض و عکس در شرطیات برقیاس  
 جملیات معلوم شود **فصل** حجت بر صدق  
 بقی قیاس که استدلالات از حال کل  
 بر حال جزئی چنانکه کوفی کل انسان حیوان

و کل حیوان جسم و کل انسان جنم برابر است  
 کردی از حال حیوان که کل است بر حال  
 جزئی وی که انسان است **وقم** استقراء  
 که استدلالات از حال جزئیات بر حال  
 کلی چنانکه کوفی که هر یک از انسان و طیور  
 و بهایم جنم استقل را می چنانند در حال  
 متفق بر جمیع حیوان چنین باشد استدلالات  
 کردی از حال جزئیات حیوان که آن است  
 و طیور و بهایم است بر حال حیوان که کلی است  
 اینان است **سیم** تمثیل و ان استدلالات  
 از حال جزئیات بر حال جزئی چنانکه کوفی  
 بنید حراست زیرا که که حراست است و هر دو  
 جزء شکرا اند **فصل** استقراء و تمثیل معین  
 ظن باشند و قیاس معتدل بقین باشد پس  
 عمل در باب تمثیل بقین قیاس است  
 که آن عبارت است از قول مؤلف باشد  
 از قیاسی که لازم آید از وی لغا نه قول

در تناقض است و در ضرورت  
 در موضوع محمول  
 در شرط ضامن جزئی  
 قوه و فکر است و در ضرورت

د بکر خانا که کوفی عال مرتبه تراست و هر چه  
متغیر است حادثات پس لازم آید که علم  
حادثات پس قیاس برد و قسم است  
یکی است آن که در وی نتیجه باقیقت نتیجه  
با العقل می گویند چنانکه مکرر شد **فصل**  
استثنای که در وی نتیجه باقیقت نتیجه  
با العقل مذکور باشد چنانکه کوفی اگر این  
شخص آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی  
حیوان نیست پس آدمیست **فصل** قیاس  
افزاین یا حملی باشد یعنی هر کجا از حملیات  
صرف باشد و با غیر حملی باشد و قسم اول  
ظاهر است پس بر وی قیاس را کنیم و از چهار  
نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول  
چون محمول باشد احتیاج افتد به موسطی که در  
بهر دو طرف قضیه نسبت باشد تا بواسطه  
وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود  
و اگر از اوسط جزانند چنانکه موضوع مطابق را

بپسویان باشد لکن

اصغر

اصغر خوانند و محمول و با الکر و صد اوسط محمول شود  
اصغر موضوع الکر و از اسکال اول خوانند و اگر  
عکس این باشد از اسکال را بی خوانند و اگر محمول  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند و اگر موضوع  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند **فصل** شکل  
اول را شرط اشباح است که صغری وی اینست  
قضیه که مستخرج بر اصغر است موجب باشد  
تا آنکه اصغر در او وسط مندرج شود و اگر  
وی عین قضیه که مشتمل بر الکر است کلیه  
تا حکم از اوسط مندرجی با صغر شود و همین  
پس صغری شکل اول موجب باشد و اگر وی  
کلیه و ضرور و متجزی مخصوص است و چهار  
چیز موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه  
کل اینست و کل بی نتیجه کلیه موجب  
جزئی صغری تا موجب کلیه کبری نتیجه  
موجب جزئی بی نتیجه بعضی است و کل بی نتیجه  
بعضی است و سبب موجب کلیه صغری تا سبب

در صورتی که خوانند  
اصغر موضوع الکر و از اسکال اول خوانند و اگر  
عکس این باشد از اسکال را بی خوانند و اگر محمول  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند و اگر موضوع  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند

اصغر خوانند و محمول و با الکر و صد اوسط محمول شود  
اصغر موضوع الکر و از اسکال اول خوانند و اگر  
عکس این باشد از اسکال را بی خوانند و اگر محمول  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند و اگر موضوع  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند

اصغر

کلیه کبری بی نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبیه  
جزئی صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه  
جزئی شکل اول مندرج و ضرور است و شرط  
شکل ثانی آنست که معتدلتین وی مختلف باشد  
لا محاله و سبب یعنی یکی موجب باشد و دیگری  
سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضرور است  
این شکل نیز چهار است اول موجب کلیه صغری  
و چهار سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه  
چنانکه کوفی هر چه است و هر چه از این است  
پس هر چه از این است و هر چه از این است  
کوفی هر چه از این است و هر چه از این است  
از این است سبب موجب جزئی صغری  
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئی  
چنانکه کوفی بعضی است و هر چه از این است  
پس بعضی است و هر چه از این است  
صغری و موجب کلیه کبری نتیجه سالبه جزئی  
باشد چنانکه کوفی بعضی است و هر چه

شکل اول  
کلیه کبری بی نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبیه  
جزئی صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه  
جزئی شکل اول مندرج و ضرور است و شرط  
شکل ثانی آنست که معتدلتین وی مختلف باشد  
لا محاله و سبب یعنی یکی موجب باشد و دیگری  
سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضرور است  
این شکل نیز چهار است اول موجب کلیه صغری  
و چهار سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه  
چنانکه کوفی هر چه است و هر چه از این است  
پس هر چه از این است و هر چه از این است  
کوفی هر چه از این است و هر چه از این است  
از این است سبب موجب جزئی صغری  
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئی  
چنانکه کوفی بعضی است و هر چه از این است  
پس بعضی است و هر چه از این است  
صغری و موجب کلیه کبری نتیجه سالبه جزئی  
باشد چنانکه کوفی بعضی است و هر چه

اب است پس یعنی از این است پس یعنی از این است  
ثانی نسبت الی سالبه تا کلیه و تا جزئی و شرط  
شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجب باشد  
و کبری از معتدلتین وی کلیه باشد و ضرور است  
مثلاً است سه مندرج اجاب جزئی و سه مندرج  
جزئی اما آنکه مندرج اجاب جزئی است اول  
موجبین کلیتین چنانکه هر چه از این است و همه  
جزئی است و هر چه از این است و هر چه از این است  
کلیه کبری چنانکه بعضی است و هر چه از این است  
است و هر چه از این است و هر چه از این است  
جزئی چنانکه هر چه از این است و بعضی است  
و نتیجه این هر سه صواب است که بعضی  
است و لکن آنست که مندرج سلب جزئی است یکی  
موجب کلی صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه  
هر است و هر چه از این است و هر چه از این است  
جزئی صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی  
است و هر چه از این است و هر چه از این است

اصغر خوانند و محمول و با الکر و صد اوسط محمول شود  
اصغر موضوع الکر و از اسکال اول خوانند و اگر  
عکس این باشد از اسکال را بی خوانند و اگر محمول  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند و اگر موضوع  
شود هر دو را اسکال ثالث خوانند

اصغر

کلیه مغزی و سالبه جزئیة کبری چنانکه هر  
 است و بعضی نسبت و بتقیده هر سه  
 صورت نسبت که بعضی نسبت و شکل این  
 بعدیات از طبع این اوزان و دریم و اما وقت  
 استثناء برود و قسم است یکی از قبالی افضله  
 و افضاله است که هر کجا باشد از مسئله لزومیه  
 لاوضی مقدم یعنی استات مقدم و از آنچه وضع  
 تالی باشد چنانکه در مثال اگر این قسم است  
 باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان  
 است لا مکتب باشد از مسئله لزومیه و وضع  
 تالی و از آنچه وضع مقدم است چنانکه کوفی در  
 مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس انسان نیست  
 و اما افضاله هر کجا باشد از مسئله حقیقیه  
 با وضع حد جزین و از آنچه وضع آن جزء دیگر  
 باشد با وضع حد جزین و از آنچه وضع جزء دیگر  
 باشد چنانکه کوفی این عدد با وضع است با فرض است  
 لکن وضع است یعنی نسبت لکن فرض است پس وضع

بجمله

پس فرض است لکن فرض نیست پس نهی است و اما کرب  
 باشد از مسئله واقع مخرج با وضع حد جزین  
 و از آنچه وضع فرض جزین دیگر باشد پس از آنچه  
 دو است چنانکه کوفی این جسم با شجرات  
 با حیات لکن شجرات پس حیات لکن  
 حیات پس شجریه و اما کرب باشد  
 از مسئله واقع مخرج با وضع حد جزین  
 و از آنچه وضع فرض جزین و کرب است  
 پس شجریه او را نهی است  
 چنانکه کوفی این جسم  
 یا شجرات یا لا  
 حیات لکن شجریه  
 است با کرب  
 باشد لکن  
 حیات  
 پس شجریه  
 باشد

باین گفته که شجرات  
 است محض شجرات است  
 پس شجریه است



فرض است که بعضی نسبت و بتقیده هر سه  
 صورت نسبت که بعضی نسبت و شکل این  
 بعدیات از طبع این اوزان و دریم و اما وقت  
 استثناء برود و قسم است یکی از قبالی افضله  
 و افضاله است که هر کجا باشد از مسئله لزومیه  
 لاوضی مقدم یعنی استات مقدم و از آنچه وضع  
 تالی باشد چنانکه در مثال اگر این قسم است  
 باشد حیوان باشد لکن او انسان است پس حیوان  
 است لا مکتب باشد از مسئله لزومیه و وضع  
 تالی و از آنچه وضع مقدم است چنانکه کوفی در  
 مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس انسان نیست  
 و اما افضاله هر کجا باشد از مسئله حقیقیه  
 با وضع حد جزین و از آنچه وضع آن جزء دیگر  
 باشد با وضع حد جزین و از آنچه وضع جزء دیگر  
 باشد چنانکه کوفی این عدد با وضع است با فرض است  
 لکن وضع است یعنی نسبت لکن فرض است پس وضع

خط